

که زدی بنا جاده دستور شدت	سبک حجتت یکا پودر دشت	ش آرمش در زور خوردن نیت	وزان بس یکن سبک شفت
نیار در دیده مراد را بر	نیازی نیاید کار پدیدر	تو کفتی همه هوش و ذمک بود	کرانایه رانام هوشنگ بود
سجواندان کرانایه هوشنگ	چون نهاد دل کینه جنگ را	جزا در کسی چشم نکاشتی	نیایش بجای سپه داشتی
خودشی بر آورد و خواهم همی	که من لشکری کرد خواهم همی	همه راز ما برکت دوازدهفت	همه کشتن ما بد و بار کشت
روزندگان کرک و بری دلیر	پنک پری سخن کرد و شیر	که من پر کشته تو سالار نو	ترا بود باید همی پیش رود
به نیزه به پیش اندران بسپا	بسی پشت لشکر کبوتر شش	سپهدار پر کین و کند آوری	سپاهی دود و دام و مرغ و پری
شدند از دود و دام دیوانه	هم بر شادند هر دو کرده	همی با سمان بر پیشیدگان	بیاید سپه دیو و ترس و کین
سپهدار برید آن سری سهمال	کشیدش سراپای کبیر ددال	جهان کرد بر دیو تار یک شنگ	ببازید هوشنگ چون دیو جنگ
سرامد کبوتر شاد و در کار	چو آمد مران کینه را حوستانار	دریده بر دچوم و سپرده راز	بیای اندر آورد و برکت خوا



فانده بد دنگ بر هیچکس	جهان بر سر چو زلف است بر	نترتا کرماند باز آبر و	برفت و جهان هر دری مانند
زهی کبوتر دود و ماه نخورد	پادشاهی هوشنگ چهل سال بود		جهان فرینده را کرد کرد
پراز هوش مغز پر از هوش	بگشت از برش چرخ چهل	سجای نیاتاج بر سر نهاد	جهاندار هوشنگ بادای دود
بر جای فرزند و فرمان ردا	که بر هفت کشور منم پادش	چنین کشت بر تخت شانشی	چون گشت بر جایگاه همی
همه روی کبوتر پر از داد کرد	وز آن بس جهان کبیر آباد کرد	بداد و دشمنش شکسته مک	فرمان یزدان پرورد کرد